

سید جواد هاشمی بلخایی درایران بزرگ شده، درس خوانده و پس از بازگشت به افغانستان و پاکستان با امارت اسلامی ارتباطات زیادی داشته است. در سال‌های اخیر در زندان بگرام با افراد زیادی از این جریان از جمله انس حقانی (برادر سراج‌الدین حقانی، وزیر داخله حکومت سرپرست افغانستان) هم سلولی بوده است. روایت او از افکار امارت اسلامی از نزدیک و خواندنی است.

شما از چه وقتی به ایران آمدید و تا کی در ایران ماندید؟

من از زمان شاه آدمم ایران. بیتیم بودم و به همراه مادر بزرگم به ایران آمدم. بعد از چند سال به مدرسه امام باقر علیه السلام در منطقه طلاب مشهد رفتم و دروس حوزوی را شروع کردم. نصف روز مدرسه بودم و نصف روز هم برای امرار معاش جارو فروشی می‌کردم. در منطقه ما جاروبافی خیلی رواج داشت و من هم جارو را از خانواده شخصی به نام اصغر آقا می‌گرفتم و می‌فروختم. قبل انقلاب در تظاهرات اعلامیه‌های امام را پخش می‌کردیم. رساله حضرت امام را پخش می‌کردیم. چند بار هم گیر افتادیم و در تظاهرات مجروح هم شدیم. سال ۵۷ مدرسه ما نزدیک مسجد هدایت بود و ما از اولین اعضای بسیج آنجا بودیم. نمره‌های ما برای رئیس حوزه خوب به نظر رسید و ما را سال ۵۹ به قم فرستادند. در قم مدرسه آیت‌الله مرعشی و مدرسه مؤمنی درس می‌خواندم و یک حجره در آنجا گرفتم. از ۲۷ سال پیش به افغانستان آمدم. من از اول انقلاب و قبل از تشکیل امارت اسلامی در پیشاور پاکستان با طالبان ارتباط داشتم. یکی از اهداف امام ایجاد وحدت اسلامی بود و در این مسیر شهدا و بهای زیادی پرداخته شده است.

ارتباط شما با طالبان چگونه است؟

از قبل از تشکیل امارت اسلامی تا حال کم و بیش روابط داشتیم. خصوصاً در طول مدت زندان امریکایی‌ها در بگرام، با اعضای مختلف از سرباز تا برخی از رهبران فعلی ارتباط داشتیم و دوستان خوبی برای هم بودیم. غالباً به خاطر عدم تعصبی که در این دوستان وجود داشت با ما به عنوان یک طلبه شیعه بزرگ شده در ایران رابطه داشتند و اولاً از ایران از ما می‌پرسیدند، دوم به دلیل اینکه یا در جهاد بودند و یا در مدرسی که در آنجا مثل حوزه قم و مشهد علوم جانبی زیادی تدریس نمی‌شده، از ما که به ذوق شخصی مطالعات جنبی زیادی داشتیم، درخواست داشتند برای سطوح مختلفشان، از بی سوادها تا علمایشان کلاس‌هایی برگزار و مباحثه کنیم. کسانی که در زندان بگرام بودند فقط اعضای امارت اسلامی بودند. کم کم در زندان بگرام مجرمان دیگری را هم آوردند که محل‌شان از ما جدا بود.

هرکس برحسب سلیقه و نیاز خودش ما را پیدا می‌کرد. طلبه شیعه تقریباً آنجا نبود. هم شیعیان و هم اهل سنت و هم برادران خارجی دیگر، مشتری ما بودند. تجوید را به دوستان امارت اسلامی آموزش می‌دادیم. در مشهد خدمت استاد فاطمی و بقیه رسیده بودم و تجوید فراگرفته بودم. دروس فقه احناف را در زندان از من درخواست می‌کردند. فن بیان و انگلیسی و عربی محاوره‌ای و... هم از بحث‌هایی بود که به

غالباً به خاطر عدم تعصبی که در این دوستان وجود داشت با ما به عنوان یک طلبه شیعه بزرگ شده در ایران رابطه داشتند و اولاً از ایران از ما می‌پرسیدند، دوم به دلیل اینکه یا در جهاد بودند و یا در مدرسی که در آنجا مثل حوزه قم و مشهد علوم جانبی زیادی تدریس نمی‌شده، از ما که به ذوق شخصی مطالعات جنبی زیادی داشتیم، درخواست داشتند برای سطوح مختلفشان، از بی سوادها تا علمایشان کلاس‌هایی برگزار و مباحثه کنیم